

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب، سؤال مهمی را از من پرسیدی، سؤالی که مرا به فکر واداشت. تو رو به من کردی و گفتی: بهترین سرمایه‌ای که خدا به تو داده است، چیست؟ من می‌خواهم همان را از خدا طلب کنم.

نمی‌دانم سکوت من چقدر طول کشید، به من نگاه می‌کردی، در فکر بودم. من باید حقیقت را به تو می‌گفتم، این شرط رفاقت بود.

جواب را یافتم، سرم را بالا گرفتم و گفتم: «عشق فاطمه علیها السلام بهترین سرمایه من است. خدا هر چه را از من می‌خواهد بگیرد، بگیرد، اما این عشق را هرگز از من نگیرد!».

چند شب از رفتن تو گذشت، خبردار شدم که عده‌ای درباره شهادت فاطمه علیها السلام سؤال‌هایی را مطرح کرده‌اند و این‌گونه خواسته‌اند شهادت آن

حضرت را انکار کنند.

قلم را در دست گرفتم، می‌خواستم از مظلومیّت فاطمه علیها السلام دفاع کنم، باید مطالعه و تحقیق می‌کردم، باید می‌نوشتم، آری! همان سرمایه‌ای که خدا در قلبم قرار داده بود، راه را برایم آسان نمود و به‌راستی چه شکوهی دارد این نوشتن برای فاطمه علیها السلام!

مهدی خُدامیان

دی ماه ۱۳۹۰

سلام بر سؤال‌های بزرگ!

در جستجوی من هستی، از چند نفر سراغ می‌گیری، کوچه‌به‌کوچه می‌آیی تا به خانه‌ام می‌رسی، دیر وقت است. لحظه‌ای تردید می‌کنی که درِ خانه را بزنی یا نه، سرانجام دستت را بر روی زنگ می‌فشاری.

به‌سوی تو می‌آیم، درِ خانه را به رویت باز می‌کنم، بعد از سلام و احوال‌پرسی، خودت را معرفی می‌کنی، دانشجویی هستی که در جستجوی جواب آمده‌ای.

تو را به داخل خانه دعوت می‌کنم، تو می‌گویی: شرمندهام که این وقت شب مزاحم شده‌ام، شاید شما می‌خواستید استراحت کنید.

نگاهی به تو می‌کنم و این‌چنین پاسخ می‌دهم: کدام نویسنده را دیدی که شب استراحت کند؟ شب، بهار نوشتن است!

می‌روم و برای تو چای می‌آورم و درست روبه‌روی تو می‌نشینم، از تو می‌خواهم تا سؤال خود را بپرسی، شاید بتوانم به تو کمکی کنم.

کیف خود را باز می‌کنی و چند صفحه را از آن بیرون می‌آوری و می‌گویی:

— هر چه هست در این نوشته‌ها می‌باشد! این‌ها مرا بیچاره کردند!

— مگر در این کاغذها چه چیزی نوشته شده؟

— این سخنان آقای بسطامی است، آیا خبر دارید او چه گفته؟

— نه. من او را نمی‌شناسم، دفعهٔ اولی است که اسم او را می‌شنوم.

— او یکی از علمای اهل سنت جنوب ایران است. او درباره شهادت حضرت

فاطمه علیها السلام مطالبی را گفته. از وقتی که من سخنان او را خوانده‌ام، دچار شک و

تردید شده‌ام.

— مگر او چه حرف‌هایی زده؟

— او گفته که شهادت حضرت فاطمه علیها السلام، بزرگ‌ترین دروغ تاریخ است!

— عجب!

— آری! از وقتی که من نوشته او را خواندم، به خیلی چیزها شک کرده‌ام.

امشب به اینجا آمدم تا شما به من کمک کنید. من می‌خواهم حقیقت را

بفهمم.

— این سخنان را به من بده تا بخوانم!

* * *

نوشته‌ها را به من می‌دهی و مشغول مطالعه آن می‌شوم. این آقا چه

حرف‌های عجیبی در اینجا نوشته است...

وقتی همهٔ سخنان او را می‌خوانم، رو به تو می‌کنم و می‌گویم:

— این آقا در اینجا، سوالات زیادی را مطرح کرده است که باید سر فرصت به آن جواب داد و این وقت زیادی می‌خواهد.

— یعنی شما الآن نمی‌توانید جواب بدهید؟

— چرا این قدر عجله می‌کنید؟ مقداری صبر و حوصله داشته باشید. با توکل به خدا همه این سؤال‌ها، جواب داده خواهد شد.

تو خوشحال می‌شوی و از جای خود برمی‌خیزی و خداحافظی می‌کنی و می‌روی.

* * *

آقای بسطامی! به سخنان تو فکر می‌کنم... من تو را به این نام می‌خوانم: آقای سُّتی!

تو شهادت حضرت فاطمه علیها السلام را بزرگ‌ترین دروغ تاریخ می‌دانی و می‌گویی: «ما معتقدیم این مسأله، بزرگ‌ترین دروغ تاریخ است و هرگز چنین چیزی صحت ندارد!».

من باید به دنبال جواب بروم، باید حقیقت را بازگو کنم، راهی طولانی در پیش رو دارم، باید جواب تو را بدهم.

* * *

همه مردم شهر در خوابند و من بیدارم! نگاهی به ساعت می‌کنم، ساعت سه نیمه شب است، من معمولاً کتاب‌های عربی می‌خوانم، شاید بدانی که کتاب‌های اصلی و معتبر در زمینه علوم اسلامی، به زبان عربی هستند.

از جای خود برمی‌خیزم، خوب است به داخل حیاط بروم، قدری قدم بزنم، وای! گویا می‌خواهد باران بیاید، من عاشق باران هستم، بوی باران مرا مدهوش می‌کند، باران بهاری در این دل شب با دل من چه می‌کند!

زیر باران قدم می‌زنم، فکر می‌کنم، مطالبی را که خوانده‌ام در ذهن خود مرور می‌کنم. فکری به ذهنم می‌رسد: من باید جواب آن آقای سُنی را از خود کتاب‌های اهل سنت بدهم، بعد از آن به مطالعه کتاب‌های شیعه پردازم.

نگاهی به قفسه کتاب‌هایم می‌کنم، بیشتر کتاب‌های من، کتاب‌های علمای شیعه است. من فردا باید به کتابخانه بروم، خدا کند کتاب‌هایی را که نیاز دارم بتوانم آنجا پیدا کنم!

* * *

اینجا کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی رحمته الله در شهر قم است. من در حال مطالعه هستم، همه کتاب‌هایی را که نیاز دارم، در اینجا هست.

گاهی مطالبی را که برایم جالب است، در فیش‌های خود می‌نویسم. راستی یادم باشد که از تو تشکر کنم، تو کار بزرگی کردی که مرا با این مطلب آشنا کردی! من باید به تو بگویم که اگر دیشب تا دیروقت مطالعه کردم و امروز هم به اینجا آمده‌ام، علت خاصی دارد، من می‌خواهم از حقایق مادر، فاطمه علیها السلام دفاع کنم.

روزها به کتابخانه می‌آیم، خیلی خوشحال هستم که قسمتی از این کتابخانه، به صورت «قفسه‌باز» است، به راحتی به همه کتاب‌ها دسترسی

دارم، مطالب زیادی را به صورت فیش آماده کرده‌ام، شکر خدا که به نتایج خوبی رسیده‌ام.

این‌ها همه فیش‌های تحقیقی من است، وقتی کار فیش‌برداری تمام شود، آن وقت تازه، نوشتن شروع می‌شود، آری! آن وقت است که زندگی‌م شروع می‌شود، زندگی در نگاه من، فقط فرصتی است برای نوشتن!

* * *

از آن شب که مهمان من بودی، یک ماه گذشته است، اکنون دیگر وقت آن شده که نوشتن را آغاز کنم، بسم الله می‌گوییم، قلم در دست می‌گیرم و چه شکوهی داری تو ای قلم که خدا هم به تو سوگند یاد کرده است!

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ... (آیه اول سوره قلم).

دختری در جستجوی پدر

اینجا شهر بغداد است، من به این شهر آمده‌ام تا استاد دینوری را ملاقات کنم، من به تاریخ سفر کرده‌ام، به قرن سوم هجری آمده‌ام... معلوم است می‌خواهی بدانی استاد دینوری کیست؟ می‌گویند که او استادی بزرگ و افتخاری برای جهان اسلام است و کتاب‌های زیادی نوشته است، کتاب‌های او مورد توجه دانشمندان اهل سنت است و آنان چنین می‌گویند: «در خانه‌ای که کتاب‌های استاد دینوری نباشد، در آن خانه، هیچ خیری نیست!». استاد دینوری، مدت کوتاهی قاضی شهر «دینور» بود، دینور، شهری در استان کرمانشاه است و به همین دلیل، به «دینوری» مشهور شد، همه او را با این نام می‌شناسند. استاد بعد از مدتی از دینور به بغداد بازگشت و بار دیگر به علم و دانش مشغول شد.

* * *

من روبروی استاد دینوری نشسته‌ام، او مشغول نوشتن است، باید صبر کنم تا او مطلب خود را تمام کند و بعد سؤال خود را بپرسم. بیش از ۶۰ سال از زندگی استاد گذشته است، اما عشق او به نوشتن هرگز کم نشده است. من نگاهی به قفسه کتاب می‌کنم، این‌ها همه کتاب‌هایی است که استاد تألیف کرده است، به‌راستی او چگونه توانسته است بیش از ۶۰ کتاب بنویسد؟ اجازه می‌گیرم و یکی از کتاب‌ها را برمی‌دارم تا مطالعه کنم. اسم کتاب است: «امامت و سیاست».

کتاب را باز می‌کنم تا آن را مطالعه کنم، کتاب به زبان عربی است، من الآن دارم صفحه اول کتاب را می‌خوانم: «بسم الله الرحمن الرحيم. کتاب خود را با حمد و ستایش خدا آغاز می‌کنم، شهادت می‌دهم که خدا یگانه است و هیچ شریکی ندارد. من بر حضرت محمد درود می‌فرستم و شهادت می‌دهم که خدا او را برای هدایت انسان‌ها فرستاد و او آخرین پیامبران است». در ادامه چنین می‌خوانم: «فصل اول: فضائل ابوبکر و عمر».

استاد در فصل اول به ذکر بیان فضائل آن دو می‌پردازد. به خواندن کتاب ادامه می‌دهم. چیزهای جالبی در اینجا می‌خوانم: «ابوبکر و عمر، آقای پیرمردان بهشت هستند... خداوند از ابوبکر و عمر خشنود و راضی است».^۱ معلوم شد که استاد خیلی به ابوبکر و عمر علاقه دارد، او عقیده دارد که ابوبکر و عمر، جانشینان پیامبر هستند، دیگر هیچ شک ندارم که او از

اهل سنت است. جالب این است که در کتب علمای اهل سنت نقل شده است که پیامبر فرمود: «همه اهل بهشت مثل افراد سی و سه سال خواهند بود»، از این سخن پیامبر می فهمیم که اهل بهشت همه جوان خواهند بود و در میان آنها هیچ پیرمردی به چشم نمی آید، حالا چگونه شده است استاد در اینجا، عُمَر و ابوبکر را آقای پیرمردان بهشت می داند؟^۲

در همین فکرها هستم که صدای استاد مرا به خود می آورد:
 — خوب! کار من تمام شد. ببخشید که معطل شدید! باید نوشتن این مطلب را تمام می کردم.

— جناب استاد! من از راه دوری آمدم تا از شما درباره حوادث بعد وفات پیامبر سؤال کنم، زیرا شنیده ام شما تاریخ شناس خوبی هستید.
 — سؤال شما چیست؟

— آیا بعد از وفات پیامبر، کسی به خانه فاطمه علیها السلام هجوم برد؟
 — فکر می کنم همان کتاب «امامت و سیاست» را بخوانی، به پاسخ خود می رسید. من برای نوشتن آن کتاب، زحمت زیادی کشیده ام.

* * *

من کتاب را برمی دارم و چنین می خوانم:
 عده ای از مردم مدینه در خانه علی جمع شده بودند، آن ها با ابوبکر بیعت نکرده بودند. ابوبکر، عُمَر را فرستاد تا آن ها را برای بیعت به

مسجد بیاورند.

عُمَر به سوی خانه علی رفت و از آنان خواست تا از آنجا خارج شوند و با ابوبکر بیعت کنند، اما آنان قبول نکردند. اینجا بود که عُمَر دستور داد تا هیزم بیاورند، وقتی هیزم‌ها را آوردند او فریاد زد: «به خدا قسم! اگر از این خانه بیرون نیایید، خانه و اهل آن را آتش می‌زنم».

گروهی از مردم به عُمَر گفتند: ای عُمَر! فاطمه در این خانه است، او در جواب گفت: برای من فرقی نمی‌کند که چه کسی در خانه است...

وقتی فاطمه این سخن عُمَر را شنید با صدای بلند چنین گفت: «بابا! یا رسول الله! ببین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم‌هایی در حق ما روا می‌دارند!».^۳

با خواندن این قسمت از کتاب، به فکر فرو می‌روم، استاد دینوری که از بزرگ‌ترین علمای اهل سنت است، این مطلب را در کتاب خود ذکر کرده است. چرا فاطمه علیها السلام این‌گونه فریاد برمی‌آورد؟ مگر در آن روزها چه حوادثی در شهر مدینه روی داده است؟

آن آقای سنی، همه این حوادث را دروغ می‌داند!! اگر این ماجرا افسانه است، پس چرا استاد دینوری آن را ذکر کرده است؟^۴

دین را با آتش حفظ می‌کنم!

قرن سوم هجری است، اینجا شهر بغداد است، من در جستجوی خانهٔ استاد بلاذری می‌باشم. او تاریخ‌نویس بزرگی است، او در حال نوشتن کتابی دربارهٔ تاریخ اسلام است که تاکنون ۴۰ جلد آن تمام شده است. او در موضوعات مختلف کتاب نوشته است و دانشمندان اهل سنت به کتاب‌های او اعتماد می‌کنند و از آن‌ها بهره می‌برند.

سرانجام خانه استاد بلاذری را می‌یابم، در خانه را می‌زنم، پسر او در را به رویم باز می‌کند و مرا نزد استاد می‌برد. وقتی با استاد روبرو می‌شوم، سلام می‌کنم و جواب می‌شنوم. وقتی او می‌فهمد من ایرانی هستم، به زبان فارسی با من سخن می‌گوید، من تعجب می‌کنم و می‌گویم:

— جناب استاد! شما می‌توانید فارسی حرف بزنید؟

— من مدّت زیادی، مترجم بوده‌ام. من متن‌های باارزشی را از فارسی به عربی ترجمه کرده‌ام و دانش ارزشمند ایرانیان را برای مردم بیان نموده‌ام.

— من این مطلب را نمی‌دانستم، مردم هم شما را بیشتر به عنوان یک تاریخ‌شناس می‌شناسند، به‌راستی چطور شد که شما به ترجمه آثار فارسی علاقه‌مند شدید؟

— یادش به خیر زمانی که مأمون، خلیفه بود. چه روزگاری بود آن روز! وقتی او به خلافت رسید دستور داد تا همه کتاب‌های علمی به زبان عربی ترجمه شود، گروهی به ترجمه آثار یونانی پرداختند، من هم زبان فارسی را یاد گرفتم و به ترجمه متن‌های فارسی پرداختم.

— الان مشغول چه کاری هستید؟

— در حال حاضر بیشتر در حدیث کار می‌کنم. آیا می‌خواهی حدیثی را که الان نوشتم برایت بخوانم؟

— بله.

— عُمَر می‌خواست به مکه برود تا به زیارت خانه خدا برود و عُمَره به جای آورد، او نزد پیامبر آمد و از او اجازه گرفت. پیامبر به او اجازه داد و او را برادر خطاب کرد.^۵

— عجب!

— این نکته بسیار مهمی است که پیامبر، عُمَر را برادر خود خطاب می‌کند، و نکته مهمتر این که عمر بدون اجازه پیامبر هیچ کاری انجام نمی‌داد. این یعنی ایمان کامل!

با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌روم، من شنیده‌ام روزی که پیامبر بین

مسلمانان، پیمان برادری می‌بست، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد. در آن روز، علی علیه السلام با چشم‌گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای پیامبر! بین همهٔ مردم، پیمان برادری بستی، اما مرا فراموش کردی!»
پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»^۶

علی علیه السلام برادر پیامبر و نزدیک‌ترین افراد به پیامبر بود. اکنون چگونه شده است که استاد بلاذری این سخن را نقل می‌کند؟ آیا واقعاً عُمَر این‌گونه بود؟ اگر واقعاً عُمَر این‌قدر به پیامبر احترام می‌گذاشت و بدون اجازه پیامبر هیچ‌کاری نمی‌کرد، پس چرا به سخنان پیامبر گوش فرا نداد؟ چرا به خانهٔ دختر پیامبر حمله کرد؟ پیامبر بارها گفته بود که فاطمه علیها السلام، پاره‌تن من است، خشنودی او، خشنودی من است، غضب او غضب من است، چرا عُمَر با فاطمه آن‌گونه برخورد کرد؟

در این فکرها هستم، ناگهان به یاد می‌آورم که استاد بلاذری از اهل سنت است و عقاید خاص خودش را دارد.

* * *

— جناب استاد! شما تاریخ‌شناس بزرگی هستید، نظر شما دربارهٔ حوادث بعد وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عُمَر با شعله آتش به‌سوی خانه فاطمه علیها السلام رفت؟

— تو باید کتاب مرا بخوانی.

— کدام کتاب را؟

— کتاب «انساب الاشراف». در آن کتاب، تو پاسخ سؤال خود را می‌یابی.
کتاب را برمی‌دارم و مشغول مطالعه آن می‌شوم، این مطلب را در آن
می‌خوانم:

ابوبکر گروهی را نزد علی فرستاد تا او را برای بیعت بیاورند، اما
علی برای بیعت نیامد. عُمَر از ماجرا باخبر شد، با شعله آتشی
به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عُمَر نزدیک خانه فاطمه
رسید، فاطمه به عُمَر چنین گفت: «ای عُمَر! آیا می‌خواهی در خانه
مرا آتش بزنی؟».

عُمَر در پاسخ گفت: «آری! این کار باعث حفظ دین خدا
می‌شود».^۷

از این سخن عُمَر بسیار تعجب می‌کنم، چگونه می‌توان باور کرد که
سوزاندن خانه فاطمه، برای اسلام مفید باشد؟ من نمی‌دانم این چه اسلامی
است؟ مگر پیامبر خشنودی فاطمه را خشنودی خدا معرفی نکرده بود؟ مگر
فاطمه پاره‌تن پیامبر نبود؟^۸

آن آقای سُنّی ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام را افسانه می‌دانست، آیا او
سخن استاد بلاذری را نخوانده بود؟^۹

این خانه را ترک کنید

قرن سوم هجری است و من هنوز در شهر بغداد هستم، می‌خواهم به دیدار استاد طبری بروم، همان کسی که نویسنده کتاب «الأُمَم و المُلُوک» است. ما این کتاب را بیشتر به نام «تاریخ طبری» می‌شناسیم. تو می‌گویی استاد طبری در بغداد چه می‌کند؟ او از شهر آمل است و باید در در آمل به دنبالش باشی!

من شنیده‌ام که مدّتی است او به بغداد آمده است، آری! امروزه بغداد، قطب علم و دانش است، دانشمندان بزرگ به این شهر رو می‌آورند. استاد طبری در علم حدیث، تاریخ و تفسیر، سرآمد دانشمندان شده است. من چون به تفسیر قرآن خیلی علاقه دارم، دوست دارم از گفته‌های استاد در تفسیر قرآن بهره ببرم. بیا با هم به درس تفسیر استاد برویم!

* * *

همه شاگردان دور استاد حلقه زده‌اند، یکی با صدای زیبا، قسمتی از آیه ۳۰

سوره بقره را می‌خواند:

﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ...﴾: وقتی که فرشتگان به خدا گفتند: ما تو را

تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم.

اکنون استاد چنین سخن می‌گوید: فرشتگان هم عبادت خدا را به جا می‌آورده و نماز می‌خوانند، البته نماز هر گروه از فرشتگان با نماز گروه دیگر فرق می‌کند، مثلاً نماز فرشتگان آسمان اول، این است که به سجده بروند. این مطلب در حدیثی از پیامبر آمده است.

امروز می‌خواهم حدیثی را برای شما بگویم که آقای سعید بن جبیر آن را نقل کرده است، گوش کنید: یک روز، عُمَر به مسجد می‌رفت تا مثل همه مسلمانان در نماز جماعت شرکت کند. همه مردم از خانه‌های خود بیرون آمده بودند تا به مسجد بروند و پشت سر پیامبر نماز بخوانند.

عُمَر وقتی به مسجد می‌رفت، نگاهی به مردی افتاد که در گوشه‌ای نشسته بود. عُمَر به او گفت: موقع نماز است و هنوز اینجا نشسته‌ای؟ آن مرد در جواب گفت: کار خوب من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ تو اگر کار خوبی داشته باشی، برای خودت خوب است!

عُمَر ناراحت شد و او را کتک زد، بعد از آن، عُمَر به مسجد رفت و با پیامبر نماز خواند. وقتی نماز تمام شد، عُمَر نزد پیامبر آمد و ماجرای آن مرد را تعریف کرد.

پیامبر به او سخنی گفت، عُمَر فکر کرد باید تا آن منافق را به قتل برساند، برای همین با عجله از جای خود برخاست تا نزد آن منافق برود. پیامبر عُمَر را صدا زد و گفت: «ای عُمَر! بازگرد! همانا غضب و خشم تو، مایه عزت اسلام است، خشنودی تو، همان حکم خداست! ای عُمَر! خدا نیازی به نماز انسان‌ها ندارد، در آسمان‌ها، فرشتگان همواره مشغول نماز هستند و خدا را عبادت می‌کنند.

عُمَر به پیامبر گفت: ای پیامبر! نماز فرشتگان چگونه است؟ پیامبر سکوت کرد و به او جوابی نداد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و به پیامبر چنین گفت: «ای پیامبر! به عُمَر سلام برسان و به او خبر بده که نماز فرشتگان هر آسمان با آسمان دیگر تفاوت دارد، نماز فرشتگان آسمان اول، سجده می‌باشد، نماز فرشتگان آسمان دوم، رکوع می‌باشد...».^{۱۰} وقتی سخن استاد به اینجا می‌رسد، او بحث را تمام می‌کند، گویا او خسته شده است.

* * *

من با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌روم. چگونه می‌شود که خشم عُمَر مایه عزت اسلام باشد؟ عُمَر کسی است که با خشم، در خانه فاطمه علیها السلام را آتش زد، آیا خشم او، عزت اسلام بود؟ آخر این چه حرفی است که او می‌زند؟ می‌خواهم بلند شوم و به استاد بگویم عُمَر در حق فاطمه علیها السلام ظلم نمود، آن

وقت شما او را این‌گونه معرفی می‌کنی؟ چرا هر حدیث دروغی را نقل می‌کنید؟ اما تو دست مرا می‌گیری و می‌گویی: آقای نویسنده! حواست کجاست؟ گویا فراموش کرده‌ای که استاد طبری، از اهل سنت است، او اعتقادات خاص خودش را دارد، آیا کسی که خشم عمر را مایه عزت اسلام می‌داند، شیعه است؟

با سخن تو به خود می‌آیم. حق با توست. من باید سکوت کنم و چیزی نگویم، اما من باید حرف خودم را بزنم، من که غیر از تو کسی ندارم، به تو می‌گویم، تو سرمایه زندگی من هستی، استاد طبری این حدیث را از آقای سعیدبن جبیر نقل می‌کند، من می‌دانم که سعیدبن جبیر در سال ۴۶ هجری به دنیا آمده است، یعنی او ۳۵ سال بعد از وفات پیامبر، متولد شده است، حال چگونه می‌شود که او این سخن را از پیامبر شنیده باشد؟ معلوم است که «سعیدبن جبیر» این حدیث را خودش ساخته است یا این‌که شخص دیگری این حدیث را ساخته است و به «سعیدبن جبیر» نسبت داده است.^{۱۱}

لحظاتی می‌گذرد، فرصت را مناسب می‌بینم تا سؤال خود را از استاد طبری بپرسم، جلو می‌روم، سلام می‌کنم و می‌گویم:

— جناب استاد! من هموطن شما هستم، نزد شما آمده‌ام تا سؤالی از شما

بپرسم.

— خوش آمدید! شما می‌توانید سؤال خود را بپرسید.

— نظر شما درباره حوادث بعد از وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عُمَر می‌خواست خانه فاطمه علیها السلام را آتش بزند؟
— من پاسخ شما را در کتاب خودم نوشته‌ام، شما با مطالعه آن به جواب خواهید رسید.

* * *

کتاب تاریخ طبری در دست من است. این سخن استاد طبری است:
عُمَر اولین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد، بعد از بیعت او، بیشتر مردم با ابوبکر بیعت کردند، اما گروهی خلافت ابوبکر را قبول نداشتند، آن‌ها می‌خواستند با علی بیعت نمایند و برای همین در خانه علی جمع شده بودند. عُمَر به سوی خانه علی آمد و گفت: «از این خانه خارج شوید! به خدا قسم اگر این کار را نکنید، این خانه را آتش می‌زنم».^{۱۲}
من امروز متوجه می‌شوم که استاد طبری هم این ماجرا را قبول داشته است!
او در سخن اشاره می‌کند که عُمَر تهدید کرد خانه فاطمه علیها السلام را آتش خواهد زد، چرا آن آقای سنی همه این ماجرا را افسانه می‌داند؟ آیا او کتاب تاریخ طبری را نخوانده است؟^{۱۳}

هرگز حرف بدون سند ننیزد

آیا کتاب «صحیح بخاری» را می‌شناسی؟ آیا می‌دانی این کتاب چقدر مهم است؟

صحیح بخاری، بهترین کتاب اهل سنت می‌باشد. آن‌ها به این کتاب، اعتقاد زیادی دارند و آن را برادرِ قرآن می‌خوانند.

نویسنده این کتاب، استاد بُخاری است، او در شهر «بخارا» به دنیا آمد، برای همین او را استاد بُخاری نام نهاده‌اند، او برای کسب علم و دانش، از شهر خود به عربستان و مصر و عراق سفر نمود. استاد بُخاری، به هر استادی اعتماد نمی‌کرد، همین ویژگی اوست که باعث شده تا کتاب او، حرف اوّل را در میان صدها کتاب بزند.^{۱۴}

من خبردار شده‌ام که استاد بُخاری در شهر کوفه است. من دوست دارم او را ببینم، برای همین از فرصت استفاده می‌کنم و به شهر کوفه می‌روم. یادت نرود ما قرن سوم هجری هستیم. استاد بُخاری به کوفه آمده است تا نزد استاد

ابن ابی شیبیه شاگردی کند. ۱۵

به من می‌گویی که استاد ابن ابی شیبیه کیست؟ گویا بار اولی است که نام او را شنیده‌ای!

استاد ابن ابی شیبیه از بزرگ‌ترین دانشمندان این روزگار است، او دریای علم است، هر کس می‌خواهد از علم و دانش بهره ببرد، نزد او می‌آید، بی‌جهت نیست که استاد بخاری این روزها در کوفه است و در درس این استاد حاضر می‌شود.

بیا با هم به مسجد کوفه برویم، الآن درس استاد ابن ابی شیبیه شروع می‌شود.

وارد مسجد کوفه می‌شویم، این مسجد چه حال و هوایی دارد! در اینجا معنویت موج می‌زند. ابتدا دو رکعت نماز می‌خوانیم.

آن طرف را نگاه کن! چه جمعیت زیادی در آنجا جمع شده است، آن‌ها شاگردان استاد ابن ابی شیبیه هستند. آیا می‌توانی آن‌ها را بشماری؟ تعداد آن‌ها بسیار زیاد است. من شنیده‌ام در سفری که استاد به بغداد داشت، سی هزار نفر در درس او شرکت می‌کردند.

گوش کن! استاد دارد سخن می‌گوید: «عزیزان من! هرگاه خواستید مطلبی را نقل کنید، دقت کنید که آن مطلب دارای سند و مدرک باشد. چند روز قبل، باخبر شدم که یکی از بزرگان، حدیثی را نقل کرده است. من نمی‌دانم او این

مطلب را از کجا نقل کرده است؟ من همه کتاب‌ها را مطالعه کردم، چنین حدیثی نیافتم».

این سخن استاد ابن ابی شیبّه مرا به فکر فرو می‌برد، استاد ابن ابی شیبّه کسی است که نسبت به نقل مطلب بدون سند، واکنش نشان می‌دهد، او آدم بی‌خیالی نیست، او از این‌که یک نفر مطلبی را بدون سند و مدرک نقل کرده است، ناراحت شده است.

او چندین کتاب را بررسی کرده است. اکنون که مدرک و سندی برای آن حدیث ندیده است، وظیفه خود دانسته که در جمع شاگردان خود این نکته را بیان کند. آری! او با شجاعت تمام در مقابل کج‌روی‌ها می‌ایستد، او دوست دارد وقتی دیگران مطلبی را نقل می‌کنند، مدرک آن را هم بیان کنند. درس استاد ابن ابی شیبّه تمام می‌شود، الآن فرصت خوبی است که من نزد او بروم و سؤال خود را بپرسم:

— استاد! من درباره حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می‌کنم. من می‌خواستم بدانم نظر شما درباره حوادث خانه فاطمه علیها السلام چیست.

— مگر شما کتاب مرا نخوانده‌اید؟

— کدام کتاب؟

— کتاب «المصنّف». بروید و این کتاب را بخوانید، پاسخ خود را خواهید یافت.

کتاب را باز می‌کنم و چنین می‌خوانم:

مردم مدینه با ابوبکر بیعت کردند، یکی از یاران علی به خانه او می‌آمد و آن دو با هم گفتگو می‌کردند. این خبر به گوش عُمَر رسید. عُمَر نزد فاطمه آمد و به او گفت: «ای دختر پیامبر! پدر تو و تو نزد من حرمت دارید، اما این باعث نمی‌شود که من خانه تو را آتش نزنم».

وقتی علی به خانه آمد، فاطمه به او گفت: «امروز عُمَر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر شما باز هم در اینجا جمع شوید، او ما و این خانه را در آتش بسوزاند».^{۱۶}

به راستی چرا عُمَر چنین تهدیدی نمود؟ چرا او با فاطمه این‌گونه سخن گفت؟ مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود، چرا عُمَر فاطمه علیها السلام را به سوزاندن خانه و اهل خانه اش تهدید کرد؟

نمی‌دانم، آن آقای سُنی که همه مطالب را دروغ می‌دانست، آیا او این مطالب را نخوانده است؟^{۱۷}

خلیفه چهارم مرا بشناسید

اکنون می‌خواهم به اروپا سفر کنم، من می‌خواهم به کشور اسپانیا، شهر قرطبه بروم.

شاید بگویی برای چه من هوس کردم به اسپانیا سفر کنم، من می‌خواهم به دیدار استاد قرطبی بروم. او دانشمندی بزرگ است و بزرگان اهل سنت به سخنان او اعتماد می‌کنند. بیشتر او را به نام «ابن عبدربه قرطبی» می‌شناسند. من به قرن چهارم هجری آمده‌ام، در این روزگار، اسپانیا، کشوری مسلمان است و به نام «اندلس» مشهور است و مسلمانان، حاکمان آنجا هستند و نویسندگان و دانشمندان بزرگی در این کشور زندگی می‌کنند.

اینجا شهر قرطبه است، شهری زیبا. رودی بزرگ از این شهر عبور می‌کند. من به مسجد بزرگ شهر می‌روم، تا به حال مسجدی به این زیبایی ندیده‌ام، آنجا را نگاه کن، استاد قرطبی آنجاست، عده‌ای در آنجا جمع شده‌اند و او می‌خواهد شعر خودش را بخواند. من یادم رفت بگویم که استاد قرطبی شاعر

هم می‌باشد، شعرهای او زبانزد همه است.

گوش کن! استاد قُرطُبی شعر خودش را می‌خواند، او در شعر خود از خلفای اسلام یاد می‌کند و آنان را مدح می‌کند. استاد از ابوبکر و عُمَر و عثمان یاد می‌کند و آنان را سه خلیفه پیامبر معرفی می‌کند. من منتظر هستم تا او از امام علی علیه السلام نیز یاد کند، اهل سنت امام علی علیه السلام را به عنوان خلیفه چهارم قبول دارند.

من چه می‌شنوم؟ استاد قُرطُبی از معاویه به عنوان خلیفه چهارم یاد می‌کند، گویا او اصلاً به خلافت امام علی علیه السلام اعتقادی ندارد!!^{۱۸}
لحظاتی می‌گذرد، فرصت پیش می‌آید، من جلو می‌روم تا از او سؤال خود را بپرسم:

— جناب استاد! من درباره حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می‌کنم، به نظر شما آیا عُمَر قصد آتش زدن خانه فاطمه را داشته است؟
— هفته قبل، نوشتن کتاب «العقد الفرید» را تمام کرده‌ام. شما بروید آن کتاب را مطالعه کنید.

کتاب استاد قُرطُبی را باز می‌کنم و چنین می‌خوانم:
گروهی از مخالفان، در خانه فاطمه جمع شده بودند. ابوبکر به عُمَر دستور داد تا به خانه فاطمه برود و آنان را برای بیعت بیاورد. عُمَر

شعله آتشی را در دست گرفت و سوی خانه فاطمه رفت.
وقتی عُمَر به خانه فاطمه رسید، فاطمه به او چنین گفت: «ای عُمَر!
آیا با این آتش می خواهی خانه مرا بسوزانی؟».
عُمَر در پاسخ گفت: اگر شما با ابوبکر بیعت نکنید، من این کار را
می کنم».^{۱۹}
من تعجب می کنم، استاد قُرطُبی در اینجا به ماجرای تهدید عُمَر اشاره کرده
است، پس چرا آن آقای سُنّی، همه این ماجرا را افسانه می خواند؟

من چنین و چنان خواهم کرد

به قرن پنجم هجری می‌آیم، در کشور اندلس هستم، می‌خواهم به دیدار استاد اندلسی هم بروم، همان که به نام «ابن عبدالبر» مشهور است. استاد اندلسی، دانشمند بزرگی است و لقب «شیخ الاسلام» را به او داده‌اند، او مکتب فکری بزرگی را تأسیس نمود و همه به سخنانش اعتماد دارند. جالب است بدانید که او درباره زندگی یاران پیامبر کتاب ارزشمندی نوشته است. من می‌خواهم با او دیداری داشته باشم، او اکنون در حال درس دادن است، شاگردان زیادی در کلاس درس او نشسته‌اند.

گوش کن! او برای شاگردان خود سخن می‌گوید: «بدانید که بعد از پیامبر، مقام ابوبکر و عُمَر از همه مسلمانان بالاتر است. روز قیامت همه اُمّت اسلام برای حسابرسی حاضر می‌شوند، آن روز، اعمال نیک ابوبکر و عُمَر از دیگران بیشتر خواهد بود».^{۲۰}

من با شنیدن این سخن تعجب می‌کنم، ابوبکر و عُمَر قبل از اسلام، سالیان

سال، بت پرست بودند، اما علی علیه السلام حتی برای لحظه‌ای هم بت پرستید، حال چگونه می‌شود که اعمال نیک عمر و ابوبکر از علی علیه السلام بیشتر باشد؟ پیامبر در جنگ خندق فرمود: «ای مردم! بدانید که ضربت علی علیه السلام، نزد خدا بالاتر از عبادت همه جن و انس است». ^{۲۱}

به هر حال، استاد اندلسی عقاید خودش را دارد، او از دانشمندان اهل سنت است. صلاح نیست که من در اینجا با او در این موضوع وارد بحث بشوم. صبر می‌کنم تا سخنان استاد تمام شود، در فرصت مناسب جلو می‌روم و سؤال خود را می‌پرسم:

— جناب استاد من شنیده‌ام که گروهی از مسلمانان بعد از وفات پیامبر با ابوبکر بیعت نکردند.

— آری! آن‌ها می‌خواستند اتحاد مسلمانان را برهم بزنند.

— آیا درست است که عمر به خانه فاطمه علیها السلام آمد و او را تهدید کرد؟

— آری! من این مطلب را در کتاب خود نوشته‌ام. شما کتاب «استیعاب» را بخوان.

* * *

در کتاب استاد اندلسی چنین می‌خوانم:

مردم با ابوبکر بیعت کردند، اما علی از بیعت با ابوبکر خوداری کرد و به خانه‌اش رفت. یک روز، عمر علی را دید و به او گفت: چرا از خانه بیرون نمی‌آیی و با ابوبکر بیعت نمی‌کنی؟

علی گفت: من قسم خورده‌ام تا زمانی که آیات قرآن را جمع آوری نکرده‌ام، جز برای نماز از خانه‌ام خارج نشوم...

مدتی گذشت، به عُمَر خبر رسید که یکی از یاران علی به خانه علی می‌رود. اینجا بود که عُمَر نزد فاطمه آمد و گفت: «ای دختر پیامبر! ما به تو و پدر تو احترام می‌گذاریم. به من خبر رسیده است که یاران علی در خانه تو جمع می‌شوند، به خدا قسم اگر آنان یک بار دیگر به اینجا بیایند، من چنین و چنان خواهم کرد».^{۲۲}

من با خود می‌گویم که عُمَر تصمیم داشت چه کاری انجام بدهد؟ چرا استاد اندلسی، سخن عُمَر را آشکارا بیان نمی‌کند، چرا فقط کلمه «چنین و چنان» را آورده است؟

آیا استاد اندلسی این‌گونه می‌خواهد مظلومیت فاطمه علیها السلام را رقم بزند؟ چرا او مثل بسیاری از نویسندگان اهل سنت، تلاش می‌کند همه حقیقت را نگوید؟ به هر حال، از سخن استاد اندلسی می‌توان فهمید که عُمَر فاطمه علیها السلام را تهدید کرده است.^{۲۳}

قرار نبود که تو دروغ‌گو شوی!

آقای سُنّی! من سخن تو را خواندم، سعی کردم تا سریع، درباره آن قضاوت نکنم. به من یاد داده‌اند که سخن‌های مختلف را بشنوم و بهترین آن را انتخاب کنم، من عهد کردم که هرگز با تعصّب با سخن تو برخورد نکنم. راستش را بخواهی اوّل خیال می‌کردم که تو می‌خواهی با دروغ‌گویی، مبارزه کنی، تا اینجا با تو موافق هستم و خوشحالم که تو آرمانی چنین زیبا داشته باشی! آری! هیچ‌چیز برای یک جامعه بدتر از دروغ نیست. تو گفتی که بعد از وفات پیامبر، جامعه در صلح و صفا بوده است و برای فاطمه علیها السلام هیچ حادثه‌ای روی نداده است و اصلاً کسی به خانه او هجوم نبرده است. اکنون از تو می‌پرسم چرا شش نفر از دانشمندان بزرگ شما به ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام اشاره کرده‌اند؟ من نام آن‌ها را بار دیگر ذکر می‌کنم و سال وفات آن‌ها را می‌گویم تا بدانی به بیش از هزار سال قبل باز می‌گردد: